



پیغام عشق

قسمت سیصد و چهل و چهارم





سلام و عرض ادب خدمت استاد شهبازی و همراهان عزیز گنج حضور

برداشتی از چند بیتِ غزل ۹۵۴

برنامه ۸۶۶

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

🌹 در آشنا عجمی وار منگرید چنین

فرشته‌اید به معنی، اگر به تن بشرید

🌹 هزار حاجب و جاندارِ منتظر دارید

برای خدمتتان لیک در ره و سَفَرید

طرح خداوند برای ما بعنوان هشیاری و امتداد خودش با مرکز عدم این است که ما بعد از آمدن به این جهان برای بقای خود و یادگیری جدایی، برای مدت کوتاهی با اقلام جهانی همانیده شویم و بعد هشیارانه آنها را به حاشیه برانیم. ولی ما بیش از حد در ذهن مانده‌ایم و کلاً فراموش کرده‌ایم که جان اصلی ما از روز الست با ذات خود یکی بوده و فضای یکتایی را بخوبی می‌شناسد.

ما به عنوان امتداد خدا در روز الست به خدا بله گفته‌ایم که بعد از آمدن به این جهان به اصل خود و پیمان الست وفادار بمانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴

🌹 ما در این دهلیز قاضی قضا

بهر دعویّ الستیم و «بلی»



حال باید از خود بپرسیم که ما را چه شده که بجای وفا به اصل خود جفا کرده‌ایم و به چشم غریبه به آن نگاه می‌کنیم، و اگر برای لحظاتی هشیاری حضور را تجربه کنیم بدون توجه و بی‌اعتنا از کنار آن می‌گذریم.

در حالیکه اگر فضا را باز کنیم مانند فرشته هستیم و با وجود یکه جسم ما از مواد شیمیایی می‌باشد ولی این استعداد را خداوند بالقوه در وجود تک تک ما نهادینه کرده است تا بدون نیاز به همانیدگیها بتوانیم به خدا زنده شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

کامل جان آمده‌ایی دست به استاد مده

ما با هشیاری جسمی و مرکز همانیده دائم در فرمهای ذهنی حرکت می‌کنیم و رقص فرمها را جدی گرفته ایم، در حالیکه تمام باشندگان و اجزای عالم در کارند تا انسان به رزق و روزی اصلی خود برسد و بی‌خبر از فضای یکتایی نباشد.

«گلستان سعدی»

ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

فرمانبرداری ما همان تسلیم بی‌قید و شرط قبل از قضاوت و فضاگشایی می‌باشد.

و این بسیار ناسپاسی است که انسان روزی اصلی خود یعنی نور خدا و مرکز عدم را رها کند و گدای زندگی از جهان فرم باشد. در حالیکه:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳



🌹 قوت اصلی بشر نور خداست

قوت حیوانی مر او را ناسزاست

ما با مقاومت اجازه نمی‌دهیم که روزن درونمان باز شود تا مرغ جانمان به آسمان یکتایی بپرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

🌹 همی پرد به سوی آسمان روان شما

اگر چه زیر لحافید و هیچ می‌نپرید

مولانا می‌فرمایند:

هنگام خواب در این جهان، جان اصلی ما به جایگاه ازلی خود می‌رود و یقین دارد که انرژی حیات بخش را فقط از آن فضا می‌توان گرفت پس اگر ناظر بر ذهن باشیم و قوانین معنوی را رعایت کنیم در همین تن بشری می‌توانیم لحاف همانیدگیها را کنار بزنیم و مانند باز شاه هشیارانه بسوی او بپریم و ایمان داشته باشیم که امدادهای غیبی طبق قانون قضا و نیروی کن فکان الهی از فضای گشوده شده هر لحظه آماده کمک به ما می‌باشند.

در سوره زمر آیه ۴۲ داریم؛

خداوند روح‌ها را به گاه مرگشان به تمامی باز می‌ستاند و روح‌هایی را که هنوز نمرده‌اند نیز به گاه خواب باز می‌ستاند پس آن روح را که فرمان مرگش را داده نزد خود نگه می‌دارد و آن روح دیگر را که هنوز باید به تقدیر الهی در این دنیای ناسوتی بماند به سوی کالبدش تا سرآمدی معین باز می‌فرستد، یعنی از خواب بیدارش می‌کند تا به زندگی خود ادامه دهد. البته در این بازستاندن و باز گرداندن ارواح به ابدانشان نشانه‌ها و آیت‌هایی است تامل انگیز برای اندیشه کنندگان.

چنانکه مولانا می‌فرمایند:



هر شبی از دامِ تن، ارواح را

می‌رهانی می‌کنی الواح را

می‌رهند ارواح هر شب زین قفص

فارغند از حکم و گفتار و قصص

شب ز زندان بی‌خبر زندانیان

شب ز دولت بی‌خبر سلطانیان

همچنین مولانا می‌فرمایند؛ انسانهای زنده به حضور در بیداری هم چنین حالتی دارند، یعنی هر لحظه بدون مقاومت با فضاگشایی خود را از قید و بندِ همانیدگیها رها می‌کنند و همیشه تسلیم محضِ زندگی هستند و هشیارانۀ اجازه می‌دهند که زندگی از طریق آنها فکر و عمل کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۹۲ الی ۳۹۴

حالِ عارف این بُود بی‌خواب هم

گفت ایزد هم رُقُودُ زین مَرَم

خفته از احوال دنیا روز و شب

چون قلم در پنجه تقلیب رب

آنکه او پنجه نبیند در رَقَم

فعل پندارد به جنبش از قلم



هر چه ما نسبت به همانیدگیها بیدار باشیم، این بیداری برای ما به منزله زندانِ جانمان می‌باشد. در حقیقت این بیداری، خوابِ غفلت از زندگی‌ست که گریبانِ بشریت را گرفته است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۴۰۹ و ۴۱۰

هر که بیدار است او در خواب تر 

هست بیداریش از خوابش بتر

چون به حق بیدار نبود جانِ ما

هست بیداری چو دربندانِ ما

با تشکر از برنامه گنج حضور و همکاران و همراهان عزیز

ارادتمند شما رضوان از تهران



شکرگزاری، یعنی یکی شدن با خدا

به نام عشق و سلام بر همه بزرگواران

در داستان آن فلسفی منطقی مستهان داشتیم که قرآن خوانی از روی قرآن می خواند: اگر سرچشمه آب را ببندم، چه کسی آب را باز می کند؟ و آن فلسفی منطقی مستهان که از آن جا می گذشت، آن سخن را شنید و گفت: با بیل و تبر می توان آب را که در زیر زمین پنهان شده بالا کشید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۶۳۳، ۱۶۳۶، ۱۶۳۸ و ۱۶۳۹

مُقریبی می خواند از روی کتاب

ماؤکُم غَوْرًا، ز چشمه بندم آب

فلسفی منطقی مُستَهان

می گذشت از سوی مکتب آن زمان

ما به زخمِ بیل و تیزیِ تبر

آب را آریم از پستی زَبَر

شبِ بخت و دید او یک شیرمرد

زد طَبانچه، هر دو چشمش کور کرد

از جواب این شخص می توان دریافت که او با منطق ذهنی و افکارش می خواست مسئله را حل کند و حتی ادعای دانستن کرد. ما هم به عنوان یک من ذهنی و با افکار که در ذهن می پروریم می خواهیم آب حیات را که در زیر همانیدگی های ما پنهان شده بیرون بکشیم و مسائل خود را حل کنیم و در برابر قضاوت قضا هم ابراز دانش می کنیم. در حالی که غافل از



این هستیم از وقتی در تاریکی ذهن فرو رفتیم و با دید همانیدگی‌ها دیدیم، چشم عدم‌بین ما مثل آن فلسفی منطقی مستهان کور شده است.

خداوند هر لحظه با قانون قضا و پیش‌آوردن اتفاقات می‌خواهد ما را بیدار کند، اما به دلیل این خواب عمیق آگاه نمی‌شویم. اما مولانای عزیز در این بیت به ما یادآور می‌شوند که اگر اقرار کنیم که به سبب همانیده شدن چشمان ما کور شده و استغفار کنیم، آن وقت آن نور از دست رفته با فضاگشایی و عدم کردن مرکز برمی‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۴۲

گر بنالیدی و مُستغفرِ شدی

نور رفته از گرم، ظاهر شدی

اما متأسفانه من‌های ذهنی اصلاً آگاه نیستند که اشتباه می‌کنند و اشتیاقی هم برای توبه و بازگشت به سوی خدا را ندارند. چون از بس به خاطر ستیزه و مقاومت در برابر اتفاق لحظه اعمالشان زشت شده که در توبه را به روی خود بستند. و دل‌هایشان آن قدر به دلیل جدی گرفتن افکار خود و منطقی مستهان بودن سخت و سنگ شده است که توبه هم نمی‌تواند برای کشته‌های خدا چاره ساز شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۶۴۳ تا ۱۶۴۵

لیک استغفار هم در دست نیست

ذوقِ توبه نُقل هر سرمست نیست

زشتی اعمال و شومی جُحود

راه توبه بر دل او بسته بود

دل بسختی همچو روی سنگ گشت



چون شکافد توبه آن را بهر گشت

وقتی به زندگی خودم رجوع کردم دیدم من هم منطقی مستهان بودم. چون با جدی گرفتن افکارم و عبادت‌هایم فکر می‌کردم خدا را پرستش می‌کردم و حتی انسان‌های دیگر را هم که این‌ها را به من آموخته بودند جدی گرفته بودم و راه درست را همین راه می‌دانستم و با حبر و سنی کردن فرزند یا اطرافیان می‌خواستم باور خود را اثبات کنم. درحالی که حالا متوجه شدم از روی عادت و وظیفه و تقلید از دیگران یک خدای جسمی را پرستش می‌کردم... و حال می‌خواهم خدا با جذب و عنایتش پیام فتح و پیروزی را نثارم کند و عباداتم از روی عشق انجام دهم.

و مورد بعدی که منطقی مستهان بودن را در خود شناسایی کردم این است که چه قدر در زندگی به همسر یا فرزندم در کارهای روزمره می‌گفتم شما اشتباه می‌کنید و فلان چیز یا کار این طوری انجام می‌شود. یعنی اجازه فکر کردن به آن‌ها نمی‌دادم تا عقل خودشان را برای حل مسائل به کار ببرند.

و حالا فهمیدم رعایت انصتوا و خاموش کردن ذهن و فضاگشایی در برابر اتفاقات بهترین راه برای نجات از این خصیصه زشت می‌باشد.

با سپاس فراوان، مهردادخت از چالوس



با سلام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۱ تا ۲۹۲۸

گفت موسی را به وحی دل خدا
کای گزیده دوست می دارم تو را
گفت چه خصلت بود ای ذوالکرم
موجب آن؟ تا من آن افزون کنم
گفت چون طفلی به پیش والده
وقت قهرش دست هم در وی زده
خود نداند که جز او دیار هست
هم ازو مخمور، هم از اوست مست
مادرش گر سیلی بر وی زند
هم به مادر آید و بر وی تند
از کسی یاری نخواهد غیر او
اوست جمله شرّ او و خیر او
خاطر تو هم ز ما در خیر و شرّ
التفاتش نیست جاهای دیگر



غیر من پیشت چو سنگ است و کلوخ

گر صبی و گر جوان و گر شیوخ

خداوند به دل موسی وحی می‌کند که ای موسی من تو را دوست دارم و موسی می‌پرسد: چه کار من سبب می‌شود که شما مرا بیشتر دوست داشته باشی؟ و خداوند می‌فرماید: رابطه تو با من باید مانند کودکی باشد که در خیر و شر به مادرش پناه می‌برد و اگر مادرش به او سیلی بزند دوباره به دامن مادرش پناه می‌برد و غیر از مادر پناهی نمی‌جوید و هر چیز غیر از من در نزد تو سنگ و کلوخ است.

این وحی هر لحظه به مرکز هر انسانی وارد می‌شود.

خداوند از ما انتظار دارد که چه مورد لطف او قرار بگیریم چه مورد قهر او، فضا را باز کنیم و از او یاری بطلبیم. . . همان‌گونه که شدن با چیزها و آن‌ها را در مرکز خود قرار دادن حتماً ما را مورد قهر خداوند قرار می‌دهد و تنبیه خواهیم شد و سیلی خواهیم خورد و دردی که موقع جدایی از همان‌دگی‌ها می‌کشیم تنبیه ماست تا متوجه شویم چیزهای آفل را در مرکزمان قرار ندهیم، اما این قهر عین لطف است، چنان‌که ما وقتی فرزندانمان اشتباهی می‌کنند آن‌ها را تنبیه می‌کنیم و این تنبیه از سر دشمنی و یا بی‌مهری ما به فرزندانمان نیست بلکه برای تربیت اوست که یاد بگیرد و دیگر آن اشتباه را نکند. این تنبیه از روی لطف و محبت است و بچه ما حتی به ذهنش هم خطور نمی‌کند که غیر از مادر پناه دیگری دارد و دوباره به دامن مادرش پناه می‌برد، ما هم باید بدانیم که قهر خداوند و تنبیه او عین لطف و محبت اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۵ و ۱۶۶۸

لطف مخفی در میان قهرها

در حدّ پنهان، عقیق بی بها

لطف‌های مُضمَر اندر قهر او



جان سپردن جان فزاید بهر او

لطفی که در میان قهر پنهان شده مانند عقیق گران‌بهای است که در میان مدفوع نهفته باشد.

در قهر خدا الطاف بسیاری نهفته شده، و در راه خدا جان دادن بر جان بیفزاید.

چه بسیار اتفاقات ناگواری که در زندگی هریک از ما رخ داده و ما در آن زمان فکر می‌کردیم که مورد ظلم خدا قرار گرفتیم و درد زیادی کشیدیم، اما همان دردها باعث بیداری ما از خواب سنگین ذهن شد و اکنون که چشمانمان تا حدودی به حقیقت زندگی باز شده همان وضعیتی را که ظلم می‌دانستیم عین لطف می‌دانیم و از زندگی سپاسگزاریم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۱۷ و ۲۷۱۸

سیلی نقد از عطاء نسیه به

نک قفا پیشت کشیدم، نقد ده

خاصه آن سیلی که از دست تو است

که قفا و سیلی اش مست تو است

ما اگر چیزهای این جهانی را در مرکزمان قرار دهیم حتماً از زندگی سیلی خواهیم خورد ولی سیلی خدا از بخشش‌های نسیه من‌ذهنی بهتر است و اگر فضا را باز کنیم پیغام سیلی را دریافت می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۹ تا ۲۹۳۲

همچنانکه ایّاک نَعْبُدُ در حَین

در بلا از غیرِ تو لانسَتَین

هست این ایّاک نَعْبُدُ حَصْر را



در لغت و آن از پی نفی ریا

هست ایاک نستعین هم بهر حصر

حصر کرده استعانت را و قصر

که عبادت مر تو را آریم و بس

طمع یاری هم ز تو داریم و بس

ما در نماز می خوانیم که خدایا تنها تو را می پرستیم و به هنگام هجوم بلا از غیر تو یاری نمی خواهیم، اما این زمانی صداقت دارد که واقعاً در این لحظه فضا را باز کنیم و به اتفاق این لحظه بله بگوییم.

ایاک نعبد برای حصر است یعنی فقط تو را، و غیر از تو چیزی در مرکز نیست ولی اگر این کلمات را فقط با ذهن بگوییم و در عمل از فکری به فکر دیگر بپریم و همانندگی‌ها ما را هدایت کنند و احوالمان تحت تأثیر آن‌ها باشد، پس ما از آن‌ها یاری می خواهیم و این ریاست. مولانا از زبان زندگی خطاب به موسی و هریک از ما می گوید: غیر از من پیش تو همه مثل سنگ و کلوخ هستند چه بچه، چه جوان و چه پیر یعنی تو از سنگ و کلوخ و آدم‌ها یاری نمی خواهی، ما هم نباید بعد از خوردن سیلی از زندگی به دامن هم‌هویت‌شدگی‌ها پناه ببریم و دوباره چیزهای جدید را در مرکزمان قرار دهیم و یا با ناله و شکایت یک من‌ذهنی مظلوم و قربانی درست کنیم و یا درحالی که من‌ذهنی پردردمان را نگه می داریم با متوسل شدن به اولیاء و بزرگان بخواهیم آن‌ها ما را نجات دهند بلکه باید فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنیم و به اتفاق این لحظه بله بگوییم و به دامن پر مهر مادر آسمانی مان پناه ببریم و از او طلب یاری کنیم چون او ما را کافی است.

با احترام

پروین از استان مرکزی

برنامه شماره ۸۶۹

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

عشق گزین عشق و درو کوبه می‌ران و مترس

ای دل تو آیت حق، مصحف کژ خوان و مترس

غزل شماره ۱۲۰۴ از دیوان شمس مولانا:

انتخاب و گزینش شایسته مولانا، برهان حق و علم‌الیقین. آیت و نشان دلی بی‌نهایت فضا دار، و طلوع خورشید بقا در معرکه عشق و فضای گشوده شده به منظور مدد و یاری‌رسانی به تمامی انسان‌ها و کائنات، در مواجهه با ترس و هیجانات ذهن همانیده.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۲

آن ملیحان که طیبان دل اند

سوی رنجوران به پرسش مایل اند

آیت و نشانه‌ای از مدد و کمک زندگی یا انسان‌های زنده به حضور و طیبان دل به تمامی انسان‌ها برای گزینش و انتخابی آگاهانه و برگزیده.

انتخابی شایسته مقام انسانیت، پس از شناسایی جنس اصلی، با دو خاصیت بی‌نهایت فضا داری و ابدیت خود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۸

اندر آ مادر بین برهان حق

تا بینی عشرت خاصان حق



نشان و آیتی از مشاهده و بهره‌مندی از نور برهان حق در امر شناسایی و پرهیز از همانیدگی، از طریق شناسایی کامل ذهن و استدلال‌ها و برهان‌های توهمی و آشفتگی ذهن.

بهره‌مندی از نور برهان حق از طریق تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۷

تا نگردي او ندانی اش تمام

خواه آن انوار باشد یا ظلام

ظلام = تاریکی

برهان حق، همراهی تمامی کائنات و قوانین کن‌فکان زندگی، در امر زنده شدن و برخورداری از قدرت تشخیص و تمییز است.

تشخیص و تمییز این که انسان به‌عنوان هشیاری با دو خاصیت فضاگشایی و ابدیت خود نیاز به هیچگونه استدلال ذهنی و ماندن در آشفتگی هشیاری جسمی و نیاز به هیچگونه حس مالکیت به چیزی یا کسی از جمله بدن خود و متعلقات خود را ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰

پخته گرد و از تغییر دور شو

رو چو برهان محقق نور شو

چون ز خود رستی همه برهان شدی

چونکه بنده نیست شد سلطان شدی



تشخیص و تمییز این که تنها نیاز انسان رهایی از ذهن و هشیاری جسمی است و نیاز به تبدیل شدن بدون ترس است. نیازی که با کمک و مدد بزرگان و طبیبان دل، انسان را در راه تعهد و کار و تلاش معنوی، در راه شناسایی و پرهیز از همانیدگی‌ها، در راه تسلیم و فضاگشایی هرچه قدر هم ناقص، پایدار و متعهد می‌سازد و به این باور می‌رساند که:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹

دوست دارد یار این آسفتگی

کوشش بیهوده به از خفتگی

مریم، اورنج کانتی



با سلام و عرض ادب، آزاده هستم از آمریکا

برداشت از غزل شماره ۸۲۳ برنامه ۸۶۸ گنج حضور،

در جهان مادی، برای انجام کارهای دنیوی، «زمان» لازم است. به عنوان مثال، شما به دوست خود می‌گویید: "من امید به گرفتن دیپلم دارم؛ بنابراین، چند سال آینده را باید حسابی درس بخوانم".

حال بر همین حساب، هشیاری ناآگاهانه برای بیداری به ذات هم، «زمان» را به کار بسته؛ برای مثال، ما در ذهن می‌گوییم: "من می‌خواهم در آینده‌ای نزدیک (یا دور...)، به ذات/زندگی/عشق بیدار شوم!!!" غافل از این که «زمان» در این جا، پرده‌ای ست بر روی حقیقت.

برای کسب دانش دنیوی، «زمان» نه تنها جایز، بلکه واجب است. اما برای نمایان شدن نور حقیقت (یعنی بیدار شدن به ذات)، «زمان» دشمن هشیاری ست! زمان پرده‌ای ست بر روی این لحظه ابدی...

«زمان» در ذهن خاکی، باید به پایان برسد (تا نور حقیقت در تجربه هستی، بر هشیاری نمایان گردد). این «به پایان رسیدن» را، مرگ قبل از مرگ گویند (بیداری به ذات، قبل از ترک جسم؛ پیوستن به حرکت عشق، قبل از پایان عمر در جهان هستی...).

در غزل می‌گوید:

۱ عمر بر اومید فردا می‌رود

غافلانه سوی غوغا می‌رود

هشیاری بر این امید که «روز» بیداری (روز وصال...) «فردا» خواهد رسید، غافلانه این «لحظه ابدی» را، تبدیل به زمان در ذهن خاکی می‌کند؛ لذا، این چند صباح که هشیاری در تجربه هستی دارد، بر «حرکت امید به فردا»، به هدر می‌رود.

هشیاری در زمان پیا شده در ذهن، به سوی نفس دروغین و غوغای پیا شده در آن می‌رود (نه به سوی ذات...).



۲ روزگارِ خویش را امروز دان

بِنِگَرَش تا در چه سودا می‌رود

«تجربه زندگی»، در این لحظه ابدی ست؛ حال، بِنِگَر که هشیاری در ناآگاهی و بی‌توجهی، به «کجا» می‌رود...»

۳ گَه به کیسه گَه به کاسه عُمَر رفت

هر نَفَس از کیسه ما می‌رود

در ناآگاهی، «توجه...» گاه به جمع‌آوری «هرچه بیشتر بهتر» می‌رود و گاه به ارضا کردن خواسته‌های نَفَسانی که در ذهنِ خاکی پیا شده؛ لذا هر دم، از «کیسه» هشیاری کم می‌شود.

حال، آیا من می‌توانم این اشتباه را در کار، بی‌قضاوت و بدون داستان‌بافی، هشیارانه در خود به شناسایی درآورم؟ به عبارت دیگر، آیا می‌توانم در حَمُشی عدم، ناظر بر «کار خود» باشم... تا جایی که نورِ آگاهی، از درون نمایان گردد و زمانِ پیا شده در ذهن، به پایان برسد؟

۴ مرگِ یک یک می‌برد وَزْ هَبَّتَش

عاقلان را رَنگ و سیما می‌رود

آن هشیاری که قبل از مرگِ جِسْم (لباسِ موقتِ هشیاری در تجربه هستی)، مرگِ نَفَسِ دُرُوعین را ناظر شد، هرگز از مرگ، رنگ و سیما نَبَخت. رنگ و سیما باختن، کارِ غافلان و عاقلان است!

۵ مرگ در رَه ایستاده مُنْتَظَر

خواجه بر عَزَمِ تماشا می‌رود



هشیاری، این لباسِ موقت را در پایان تجربه هستی ترک گوید؛ حال در جهان مادی، یا هشیاری در توجه ایستاده و هشیارانه ناظر بر کارِ عشق است (یعنی قبل از مرگِ جسم، غرق در حقیقت/ذات/عشق است)، یا در ناآگاهی به عزم تماشا می‌رود (از مرگی که در انتظار است، به خود نمی‌آید؛ لذا فقط به عزم تماشا، به سوی مُرده(ها) می‌رود...).

۶ مرگ از خاطر به ما نزدیک تر

خاطرِ غافل کجاها می‌رود

پس این «بیداری» که هشیاری در «اومید» آن، عمر را تلف کرده، از هرآن‌چه در ذهن خاکی پرورانده، به او نزدیکتر است! هشیاری خود به تنهایی و در آزدگی، «حقیقت» است. حال بنگر که هشیاری در ناآگاهی، به کجا می‌رود.

۷ تنِ مپروَر زان که قربانی‌ست تن

دل پپروَر دل به بالا می‌رود

هشیاری، در خمشیِ عدم، «دل» می‌پروراند... و در غوغایِ ذهن، «تن»...

تن در آخرِ کار، قربانیِ زمان است؛ ولی دل در توجه («او» که توجه آزاد را، هشیارانه در خمشیِ عدم، جاری کرده...)، به حرکتِ فناپذیر عشق می‌پیوندد؛

۸ چرب و شیرین گم ده این مُردار را

زان که تنِ پپروَرِ رسوا می‌رود

پس هشیاری را به گردش در ذهنِ خاکی مبر؛ زیرا آن هشیاری که خود را گرفتارِ زمان و لذا تشکیلِ نفس در ذهن می‌گرداند، از دردِ پیا شده توسطِ آن نفسِ دروغین، به سوی رسوایی می‌رود...

۹ چرب و شیرین ده ز حکمت روح را

تا قوی گردد که آن جا می‌رود



حکمتی‌ست در جاری کردنِ تَوَجُّهِ آزاد در خُمُشیِ عدم؛ هشیاری در خُمُشیِ مطلق، از حرکتِ زمانِ آزاد می‌گردد (مرگ قبل از مرگ، صورت می‌گیرد...)؛ در آن آزادگی، نور حقیقت نمایان و لذا، حرکتِ عشق... در تجربه هستی، جاری می‌گردد.

۱۰ حکمتت از شه صلاح الدین رسد

آن که چون خورشید یکتا می‌رود

پس حکمتت از شه صلاح الدین رسد؛ از آن که بیدار به عشق، در جهان هستی چون خورشید، یکتا می‌رود...

با احترام،

آزاده از آمریکا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com